

نوع مقاله: پژوهشی

صفحات ۲۰۰-۱۷۳

اومانیسیم در «رمان پاییز فصل آخر سال است» نسیم مرعشی

جوان محمد علی^۱

عبدالله طلوعی آذر^۲

چکیده

اومانیسیم یا انسان محوری، مفهوم پدیده‌ای است که از اروپا آغاز شد، در سراسر جهان انتشار یافت و با فرهنگ‌های مختلف در هم آمیخت. با رشد انسان محوری انسان با موقعیت و جایگاه واقعی خود آشنا گردید. اگرچه گاهی انسان منزلت واقعی خود را نیافت، اما با آشنایی انسان به موقعیت خود، او همواره برای به دست آوردن این شأن و منزلت تلاش نمود. هدف اصلی این مقاله بررسی مؤلفه‌های اومانیسیم در رمان‌های نسیم مرعشی است. روش پژوهش به صورت توصیفی - تحلیلی است. نتیجه مقاله حاکی از آن است که در آثار مرعشی و علی‌الخصوص در رمان «پاییز فصل آخر سال است» مؤلفه‌هایی همچون خردگرایی، فردگرایی، واقع‌گرایی، اراده انسان و ... را که از ویژگی‌های اصلی اومانیسیم است، می‌توان مشاهده نمود.

واژگان کلیدی

اومانیسیم، مرعشی، فردگرایی، واقع‌گرایی، خردگرایی، اراده انسان.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

۲. دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. (نویسنده مسئول)

طرح مسأله

لفظ لاتین homo نزد رومیان و مردمان سده‌های میانه به هر دو معنای مرد و انسان بود. در سده‌های میانه در زبان لاتین، لفظ humanus به معنای موجود زمینی و انسانی در برابر divines به معنای موجود مقدس و آسمانی به کار می‌رفت. به تدریج، دو رشته دانش از هم جدا شدند، یکی humanitas بود که به مسائل انسانی و زمینی می‌پرداخت و دیگری divinitas یا علوم الهی بود که البته ارج بیشتری داشت (احمدی، ۱۳۸۸: ۸۴)؛ این در حالی است که سید حسینی معتقد است قبل از دوران رنسانس، کلمه ی اومانیسیم در اصل به معنی «مطالعات آزاد» بود و به‌طور کلی به مطالعات غیرمذهبی گفته می‌شد (سیدحسینی، ۱۳۸۹: ۸۴)

در کتاب اومانیسیم با معنای گسترده‌تری از این مفهوم روبه‌رو می‌شویم: «اومانیتیه، یعنی شیوه‌ی اندیشه و مشاهده‌ی انسانی‌ای که آشکارا مخالف انواع مرام‌های سیاسی است. اندیشیدن و تأمل کردن به شیوه‌ی انسانی، به معنای اندیشیدن و تأمل کردن به شیوه‌های غیرسیاسی است» (دیویس، ۱۳۸۶: ۶۰).

دیویس معتقد است که اصطلاح اومانیسیم در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم در ایتالیا با هر کجای دیگر وجود نداشت. این در حالی بود که یک برنامه غیررسمی به نام مطالعه انسان (studia humanitatis) وجود داشت که مبتنی بر قرائت آثار نویسندگان یونان باستان، رم و تدریس افکار افلاطون و ارسطو بود؛ افرادی که مطالعه‌ی انسان را تعلیم می‌دادند و یا می‌نوشتند خود را umanisti یا اومانیست‌ها می‌نامیدند، ولی این واژه منزلت ویژه‌ای اعطا نمی‌کرد و مفهوم امروز را نداشت (دیویس، ۱۳۸۶: ۱۲۶).

پژوهشگران معتقدند، نخستین بار اصطلاح اومانیسیم را آلمان‌ها وضع کرده‌اند، اومانیسیموس (humanismus) اصطلاحی بود که احتمالاً توسط یک متخصص تعلیم و تربیت به نام ایمانوئل نابتامر (۱۸۴۸-۱۷۶۶ م)، در اوایل قرن نوزدهم وضع گردید. عده‌ای از مورخان فرهنگی از قبیل باکوب بورکهایت (۱۸۱۸-۱۸۹۷ م)، این واژه را در توصیف یادگیری جدید انسان گرایانه به کار گرفته‌اند (ر.ک: دیویس، ۱۳۸۶: ۱۵). همچنین، ایمانوئل نابتامر اصطلاح humanismus را در مورد پژوهش‌های تاریخی و زبان‌شناسانه‌ای که به کشف رازهای فرهنگ کلاسیک یونان و رم اختصاص داشت، به کار برد (احمدی، ۱۳۸۸: ۱۰۸).

ساده‌ترین تعریف اومانیسیم را بهشتی ارائه می‌دهد، او اومانیسیم را به شعر نو تشبیه می‌کند که خود را از قید وزن و قافیه به سبک سنتی آزاد کرده و محدودیت‌های شعر کهن را از سر راه شاعر برداشته است (بهشتی، ۱۳۸۲: ۱۷). اومانیسیم در معنای انسان محوری است؛ اما از دیدگاه عمیق‌تر اتکای انسان به خود است و نیز اومانیسیم، حاصل تفکر انسان به ستوه آمده از استبداد

است. درست يا اشتباه، گويي انسان از سياهي تاريخ بيرون آمده تا خود را به عنوان موجودي كه تواناست، معرفي كند؛ تا بتواند با تكيه بر خرد و توانايي هاي عقلايي خود، جهان را از بند نابرابري و بي عدالتي رها سازد.

جوهر اومانيسم دريافت تازه و مهمي از شأن انسان، به عنوان موجودي معقول و جدا از مقدرات الاهياتي است؛ و دريافت عميق تر اين مطلب كه تنها ادبيات كلاسيك، ماهيت بشر را در آزادي كامل فكري و اخلاقي نشان داده است. اومانيسم تاندازه اي در مقابل استبداد كليسايي و تاندازه اي تلاش به منظور يافتن نقطه ي وحدت براي كليدي افكار و كردار انسان در چارچوب ذهني بود كه به آگاهي از قواي فائقه ي خود رجوع مي كرد (ديويس، ۱۳۸۶: ۳۱). به اين ترتيب انسان خود را به عنوان موجود زنده اي كه داراي قدرت عقل، منطق و كلام بود، شناخت. به عقیده ي پژوهشگران، بلندپروازي فرانسيس بيكن (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م.) كه در كتاب آتلانتيس جديد بيان شده است، اين بود كه از ميان انبوه بت هاي خطا، عادات و تعصب هاي و كوركورانه راهي به شناخت علت ها و حرکات سري اشياء بگشايد و با وسعت بخشيدن به مرزهاي امپراتوري انساني، به امكان پذيري همه چيز براي انسان برسد (ديويس، ۱۳۸۶: ۱۴۳). هدف اصلي اين تحقيق بررسي اومانيسم در رمان «پاييز فصل آخر سال است» از نيسيم مرعشي است.

پيشينه پژوهش

در مورد اومانيسم در رمان معاصر پژوهش خاصي صورت نگرفته است. تنها پايان نامه اي كه نوشته شده است، تحقيق روي قوچانيان است. البته در شعر فارسي نويسندگان زيادي اومانيسم را در شعر شاعران مختلف بررسي کرده اند كه با توجه به حيطه پژوهش اين رساله كه در رمان معاصر است از ذكر آن ها خودداري مي كنيم. روي قوچانيان (۱۳۹۰) اومانيسم در آثار منيرو رواني پور و محسن مخملباف بررسي کرده است. به عقیده نگارنده اومانيسم رويكردی علمی و پژوهشی در عرصه ي جوامع در حال تحوّل از سنت به نوگرایی است؛ از اين رو، در اين پايان نامه آشنائي با مباني اومانيسم، اندیشه هاي فلاسفه ي اومانيسم، اومانيسم و دين و ... براي ورود به مبحث اومانيسم در ادبيات ايران مورد توجه قرار گرفته است، تا بدین ترتيب بتوان به ويژگي هاي اومانيسم دست يافت و در نهايت بتوان اومانيسم را در آثار مخملباف و رواني پور بررسي كرد. نتايج نشان داد قرار گرفتن رواني پور و مخملباف در دوراني بين سنت و مدرنيته، آن ها را، به سوي ادبيات انسان محور سوق داده است. گذاردن مسؤليت زندگي انسان بر دوش انسان و نه سرنوشت و عوامل ماورايي، از نموده اي است كه به ويژه در آثار رواني پور نقش برجسته اي دارد.

معرفي و زندگي نامه نويسنده

نيسيم مرعشي متولد سال ۱۳۶۲ در تهران، فارغ التحصيل رشته مهندسي مكانيك، نويسنده، فيلمنامه نويس و روزنامه نگار است. وي با كتاب پاييز فصل آخر سال است در سال ۱۳۹۳ برنده

جایزه ادبی جلال آل احمد شد. وی دوران کودکی و نوجوانی خود را در اهواز گذراند. از سال ۱۳۸۵ روزنامه‌نگاری را در هفته نامه همشهری جوان شروع کرد. از سال ۱۳۸۸ به داستان‌نویسی روی آورد و تا به امروز چندین رمان و داستان کوتاه از او منتشر شده‌است. او فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک از دانشگاه علم و صنعت ایران است.

معرفی رمان پاییز فصل آخر سال است

پاییز فصل آخر سال است از حال و هوای زنانی می‌گوید که در دوراهی‌های زندگی دست‌وپا می‌زنند و به دنبال راهی برای خلاصی از گذشته و آینده و دوباره شاد بودن یا کنار گذاشتن رویاها و با واقعیت زندگی کردن هستند. کتاب به دو بخش تابستان و پاییز تقسیم شده که به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شود و در هر کدام سه داستان از سه زن این رمان یعنی لیلی، شبانه و روجا را روایت می‌کند که از دغدغه‌های متفاوت خود با خواننده صحبت می‌گویند. سه زن با سه شخصیت متفاوت و زندگی‌های متفاوت که می‌شود هر سه آنها را درک کرد. با لیلا قوی باشی و گاهی عصبانی که چرا با دلش همراه نشد، با شبانه دل بسوزونی برای برادرش و با روجا تلاش کنی برای رفتن و رسیدن به زندگی جدید و دلنگ شدن برای چیزایی که پشت سر می‌گذاری. در این رمان لیلا از همسرش میثاق که قصد مهاجرت دارد جدا شده است، روجا موفق به گرفتن ویزا برای مهاجرت و ادامه تحصیل نمی‌شود و شبانه که تصمیم می‌گیرد با ارسال نام باشد چرا که راه دیگری برای بهتر زندگی کردن به ذهنش نمی‌رسد. رفاقت و پشت هم بودن آدم‌ها در این کتاب زیاد به چشم می‌خورد. سه دختری که در زمان ثبت‌نام در دانشگاه با هم دوست می‌شوند و دوستی آنها در طول زمان تبدیل به رفاقت می‌شود. «لیلا گفت من هم همین‌طور. نه که مشکلی داشتم، نه ته تهنش خوشحال بودم که وسط این همه پسر، یک دختر پیدا کرده‌ام. حالا اگر بعد از ظهر رامین می‌پرسید دوست پیدا کرده‌ای، می‌گفتم آره. اما فکر می‌کردم هیچ دختری جرئت نکرده در برگه‌ی انتخاب رشته‌اش مکانیک بزند. حالا هم حرصم گرفته بود که این دختر نازک نارنجی، با موهای بور و ابروهای نازک و لباس‌های شیک، می‌گفت مکانیک قبول شده. گفتم کارم درآمد. باید تمام تراش کاری و جوش کاری کارگاه‌هایش را خودم انجام بدهم. گذاشتم بروم جلو، زودتر از من برای کارت دانشجویی‌اش عکس بگیرد. گفتم: «ته‌رانی هستی؟»

- نه، از اهواز آمده‌ام.

- پس چرا این قدر سفیدی؟

- همه‌ی اهوازی‌ها که سیاه نیستند.

گفتند برویم دانشکده انتخاب واحد کنیم. یک نقشه‌ی بزرگ هم دادند دست‌مان تا توی

این دانشگاه درندشت گم نشویم. راه که افتادیم، گفتم: «چرا مکانیک زدی؟»

- همین جوری. فنی فنی است دیگر. وقتی قرار باشد مهندسی بخوانم، دیگر چه فرقی می‌کند؟

- چیز دیگری دوست داشتی بخوانی؟

- آره، موسیقی.

- آخر مکانیک خیلی فنی است. باید برویم در کارخانه کار کنیم.

- این طوری نیست که تو فکر می‌کنی. همه‌مان آخرش می‌نشینیم پشت میز، نقشه امضا می‌کنیم.

توی دلم گفتم عمراً بشود با این دختر خوش گذرانند. پایه‌ی هیچی نیست. باید به فکر یک دوست دیگر برای خودم باشم.

دانشگاه انگار ته نداشت. هر چه می‌رفتیم به دانشکده نمی‌رسیدیم. لیلا، انگار هزار سال دانشجوی باشد، بی‌تفاوت دنبالم می‌آمد. من مثل زندانی‌های آدم ندیده، با خوشحالی از این‌وآن آدرس می‌پرسیدم. نمی‌دانم برای چه ذوق می‌کردم؟ برای ساختمان‌های آجری با دیوارهای آبی سرد؟ برای صندلی‌های یکی در میان شکسته‌ی کلاس‌ها؟ برای پسرهای لاغر و دراز که عینک و ریش نصفه درآمده داشتند و پیراهن‌های چروک‌شان روی شلوار آویزان بود، یا دخترهایی که ریخت‌شان هیچ فرقی با دخترهای دبیرستان مان نداشت. گفت: «تو کجایی هستی؟»

- رشتی.

- خوابگاه می‌روی؟

- نه، قرار است مامانم بیاید تهران، خانه بگیریم.

- خوش به حالت. من باید بروم خوابگاه. پدرم دوست ندارد تنهایی خانه بگیرم.

تحویل‌مان گرفته بودند. دانشکده پُر بود از سال بالایی‌هایی که آمده بودند برای انتخاب واحد کمک‌مان کنند. گفتند برویم سایت کامپیوتر تا بیابند. کنار درِ سایت، دختر تپلی با مانتو دراز سرمه‌ای و ابروهای پُر، سرگردان ایستاده بود. کوله‌پشتی‌اش را با یک دست بغل گرفته بود و ناخن‌های آن یکی دست‌اش را می‌جوید. گفتم الان است که بزند زیر گریه. پرسیدم: «تو هم مکانیک قبول شده‌ای؟»

دست‌اش را درآورد پایین و گفت آره. چشم‌هایش هی از صورت من می‌رفت به صورت لیلا و برمی‌گشت. گفتم ما هم همین‌طور. انگار که دنیا را بهش داده باشند، صورتش شُل شد. آرام گفت: «می‌دانی دست‌شویی کجاست؟»

- نه، از مسؤل سایت می‌پرسیدی.

- خجالت کشیدم.

- مگر دست‌شویی خجالت دارد؟ انتخاب واحد کردی؟
- بلد نبودم.

بعد با بغض کمی به چپ پر خرید و بدون این‌که چیزی بگوید، گوشه‌ی مقنعه‌اش را یواشکی نشان‌مان داد. گنجشک کار دست مقنعه‌اش داده بود. لیلیا گفت عیب ندارد، معلوم نیست. گفتم عیب ندارد؟ زشت است روز اول، جلو این همه پسر. مسخره‌اش می‌کنند. رفتم از مسئول سایت جای دست‌شویی را پرسیدم. مقنعه‌اش را شست. خواست آن را دوباره سرش کند. گفتم صبر کن. موهایش را که داده بود بالا و همه را با کش جمع کرده بود پشت سرش، باز کردم و چترهایش را با انگشت شانه کردم. بعد مقنعه‌اش را سرش کردم و موهایش را کج گذاشتم بیرون. آن‌چه وضعی بود؟ روز اول دانشگاه خودش را شبیه بچه مدرسه‌ای‌ها درست کرده بود. روز قبلش من و مامان دو ساعت وقت گذاشته بودیم تا ابروهایم را مرتب کنیم.

لیلیا بهش گفت: «چه خوب شدی! راستی، اسمت چیست؟»

- شبانه.

- چه اسم عجیبی. کجایی هستی؟

- تهرانی. بابام عاشق شاملو است. اسم شعرهایش را گذاشته روی من. شما کجایی

هستید؟

لیلیا اشاره کرد به من.

- روجا رشتی است، من هم اهوازی.

- پس چرا این قدر سفیدی؟

من و لیلیا خندیدیم. شبانه گفت: «می‌شود با هم انتخاب واحد کنیم که توی کلاس هم

باشیم؟»

لیلیا گفت: «آره، فقط من هشت صبح نمی‌توانم کلاس بردارم. خواب می‌مانم.»

گفتم: «من هم همین‌طور!» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۸۶-۸۹)

این رفاقت در لایه‌های زندگی آنها تأثیرگذار است. «پاییز فصل آخر سال است» از مبارزه همیشگی آدم‌ها می‌گوید با وابستگی‌ها و ریشه‌ها، با ترس‌ها و تردیدها، تردیدهای بین ماندن و رفتن، بین رضایت و قناعت، آدم‌هایی که رویاهایشان را در یک عصر دلگیر پاییزی به واقعیت می‌بازند، پاییزی که فصل آخر سال می‌شود، یا هر فصل دیگری که رویاها در آن پایان بگیرد. این رمان اگرچه قهرمان واحدی ندارد، اما نارضایتی از وضعیتی که شخصیت‌های داستانی در آن قرار گرفته‌اند، موضوع واحد آن است؛ هرچند آنها نمی‌توانند همه خواسته‌های خود را یک‌جا داشته باشند. برای به دست آوردن هر خواسته‌ای باید یکی و در مواردی چند دلبستگی خود را از دست بدهند و این وسواس و دو راهی‌های به هم پیوسته در طول داستان مدام تکرار می‌شود.

مؤلفه‌های اومانیسیم

(۱) فردگرایی

فردگرایی را می‌توان اولین ویژگی اومانیسیم دانست؛ این از آن رو است که بورکهاث (۱۸۱۸-۱۸۹۷ م.)، رنسانس را دوران فرد می‌دانست؛ زیرا علاقه به سرچشمه‌های فردیت در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، دوران رنسانس، با شدت و حدت دیده می‌شد (ر.ک، دیویس، ۱۳۸۶: ۲۳). اومانیسیت‌ها و به‌ویژه اگزیستانسیالیست‌ها، بر این اعتقادند که «انسان باید در درون خود تحول ایجاد کند تا به فردیت و اصالت خویش دست یابد. اگر تمام انسان‌ها خود را فرد تلقی کنند و در درون خود تحول ایجاد کنند، جامعه تغییر خواهد یافت» (نصیری، ۱۳۹۴: ۴۸). این اعتقاد اومانیسیت‌ها نشان‌دهنده‌ی اهمیت فردیت انسان به‌عنوان عضوی از اجتماع است. در چنین جامعه‌ای انسان موقعیت شخصی و انسانی خود را بر عهده می‌گیرد؛ بنابراین پذیرفتن موقعیت و جایگاه انسانی افراد باعث ایجاد جامعه‌ای سالم‌تر خواهد شد. فردگرایی و توجه به هر فرد، به‌عنوان انسان که جایگاه ویژه خود را در اجتماع دارد، در آثار مرعشی نمود دارد. هر سه شخصیت زن رمان پاییز فصل آخر سال است، را می‌توان به نوعی دارای شخصیت‌های فردگرا دانست. لیلا دختری اهوازی است که در رشته‌ی مکانیک دانشگاه تهران پذیرفته شده و درس خوانده است. پدر و مادر او در اهواز زندگی می‌کنند. لیلا پس از سپری کردن دوره تحصیلاتش با میثاق ازدواج می‌کند. لیلی و میثاق روزگار خوبی در کنار همدیگر داشتند تا اینکه میثاق تصمیم می‌گیرد برای ادامه‌ی تحصیل به خارج از کشور برود اما لیلی با این تصمیم او مخالفت می‌کند و حاضر نمی‌شود همراه میثاق به خارج برود. لیلی خیلی مقاومت کرد که نگذارد میثاق او را تنها بگذارد اما بالاخره تسلیم شد و میثاق راهی خارج گردید. «من دوست ندارم برای کسی بگویم که حتا مارگارت تاچر هم، در خانه چیزی نداشت به جز زینت‌اش. که فوقش با آن می‌توانست دل کسی را نگه دارد. تو دلت رفته بود، ماندن نداشتی دیگر. هیچ‌کس نمی‌توانست نگهت دارد، چه برسد به من، که دست‌هایم دور تن‌ات باز بود و خودم پَرت دادم. مثل کبوتر در آسمان، جلو چشمم بال زدی و دور شدی و دور شدی تا دیگر ندیدمت. حالا دیگر هر چه قدر هم زل بزنم به آن تکه‌ی آبی‌بی که در آن محو شدی و فریاد بزنم من هنوز همه‌ی عاشقانه‌هایم را نخوانده‌ام، برنمی‌گرددی. هیچ‌کدام را نمی‌گویم. به جایش آرام‌آرام، با لبخند، یک صندلی یک صندلی، از جمع‌شان کنار می‌روم و می‌روم به آشپزخانه. مثل آخرین سرباز در شهری اشغال شده، پشت دیوارهای سرد آشپزخانه پناه می‌گیرم. دیازپوکسایدیم را با یک لیوان آب خنک می‌خورم و نمی‌فهمم به خاطر خنکی آب است که آرام می‌شوم یا قرص این‌قدر زود اثر کرده. آن‌ها بدون من همین‌طور درباره‌ی من بحث می‌کنند تا موقع شام، بعد از شام نوبت کس دیگری است. (مرعشی، ۱۳۹۵: ۱۱۳)

پس از آنکه میثاق لیلا را تنها گذاشت و رفت، لیلا تصمیم به پیدا کردن کاری تازه گرفت و در یک دفتر روزنامه مشغول کار شد. او هرچند در خفا هیچ‌گاه نتوانست میثاق را فراموش کند اما در میان جمع همیشه وانمود می‌کرد که مشکلاتش را سپری کرده است و قوی‌تر از قبل شده است.

لیلا پس از رفتن میثاق تنهایی در خانه زندگی می‌کند و مستقل می‌شود. «یک‌باره خالی شدم. هوای سالن تمام شد و تنهایی به دلم چنگ انداخت. چهار ماه بود که فشار خانگی خالی، تنم را خورده بود و چیزی از آن باقی نگذاشته بود و حالا، فشار تن خالی، از درون، ته‌مانده‌ی چیزی را که از من باقی مانده بود می‌خورد. او مُرده بود و امیدم به برگشتن‌ات، به تنها نماندن، به بزرگ کردن پسری که اسمش سیاوش یا فرهاد است، نویسنده و پبانیست است و هیچ‌وقت هیچ دختری را تنها نمی‌گذارد، مُرده بود. چیزی دلم را از سینه‌ام بیرون می‌کشید و ریزریز می‌کرد و دور می‌انداخت. زانوهایم دیگر بدنم را نگه نمی‌داشتند. یک‌باره همه چیز از جلو چشم‌هایم دور شدند. صندلی‌ها، آدم‌ها، باجه. صداها کم شد و محو شد و سفیدی همه‌جا را پُر کرد. چشم‌هایم را که باز کردم، صورتم خیس بود و زن پشت باجه داشت می‌گفت: «چی شد یکهو؟ بمیرم، بچه می‌خواستی؟» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۱۱۴-۱۱۶)

راوی برای مخاطب از ویژگی درونی لیلا سخن می‌گوید و این توصیفات را با تعریف رویدادی از زندگی لیلا شرح می‌دهد. زمانی که سردبیر مجله‌ای برخلاف نظر نویسنده، مطلب او را تغییر می‌دهد. این لیلا است که به‌عنوان زنی مقتدر در برابر این عمل نادرست می‌ماند و اعتراض خود را بیان می‌کند. اما این اعتراض به بهای از دست دادن شغل او تمام می‌شود: «با سردبیر هفته‌نامه‌ای که در آن کار می‌کردم کنار نمی‌آمدم. چهار ماه پیش بود که آمد جلو میزم ایستاد و گفت مطلب مال من است و می‌توانم هر تغییری که دلم بخواهد در آن بدهم. کاغذهایم را جمع کردم. گفت فکر کرده‌ای چه می‌نویسی که نمی‌شود حتی یک کلمه‌اش را تغییر داد؟ کتاب‌ها و خودکارها را ریختم توی کیف. گفت دیگر نمی‌خواهم بشنوم که آمده‌ای و اعتراض کرده‌ای کیفم را روی شانه‌ام انداختن و گفتم دیگر نمی‌شنوید. در بیرون آمدم» (همان: ۸). این استقلال در شخصیت لیلا را می‌توان در تصمیم‌گیری‌های کوچک او نیز مشاهده کرد. او برخلاف دیدگاه پدرش که به او توصیه می‌کند در اهواز، شهر محل سکونت خانواده و تولدش باقی بماند و به تهران نرود و در همان‌جا به کار مشغول شود، تصمیم می‌گیرد به تهران بازگردد: بابا گفت: «بیا بگذارم شرکت نفت، توی رشته‌ی خودت کار کن حقوق خوب بگیر، آینده‌ات را بساز. پیش خودمان هم هستی نمی‌خواهم برگردم اهواز آدم که راه‌رفته را برنمی‌گردد. همان سه چهار روزی که آنجا بودم فهمیدم نمی‌توانم بمانم. اهواز گرم است. هرم گرما از زمین بلند می‌شود و روی سینه‌ی آدم هوار می‌شود» (همان: ۹)

۲) خردگرایی

آشنایی انسان با موقعیت و توانایی هایش، با خرد و عقل گرایی همراه بود؛ به بیان دیگر خردگرایی باعث شد تا انسان خود را از عناوین مختلفی که برای او تنیده بودند رها سازد؛ بدین ترتیب دیگر پذیرش هر حرکت، اتفاق و حادثه‌ای برای او، که آن را مربوط به نیروهای ماورائی می دانستند راحت و آسان نبود؛ زیرا انسان با مراجعه به عقل و خرد خویش، به تجزیه و تحلیل حوادث می پرداخت و چه بسا نقش نیروهای زمینی (روابط انسانی و اجتماعی را در آن پررنگ تر یافت. پس از دوران قرون وسطا (قرن پنجم تا پانزده میلادی) که وحشت و شرارت بر انسان سایه افکنده بود، انسان با مراجعه به خرد خویش، خود را از وحشتی که بر او تحمیل کرده بودند نجات داد تا با توجه به حق انتخاب، زندگی‌ای را برای خود رقم زند که دیگران برای او از پیش تعیین نکرده بودند. دیگر نیروهای ماورایی به هر بهانه‌ای نقشی بر سرنوشت انسان نداشتند؛ در این شرایط «برحسب اندیشه‌ی هلنیستی رومی، انسان در پناه عقلانیت خویش، در جهان وحشی و شریر، قابلیت زندگی خردمندانه را درمی یابد» (کالینگوود، ۱۳۸۵: ۵۸). شخصیت نوال در رمان «هرس» شخصیتی است که

با تأثیرپذیری از دیگران و پذیرفتن آراء آنها زندگی می گذارند و از خرد خویش بهره‌ای نمی برد. نوال در این داستان پس از مرگ پسرش صاحب سه دختر می شود، اما عقل و خرد وی، به داشتن این دختران راضی نیست و سرانجام با دختر تازه متولد شده خود را با پسری دیگر عوض می کند.

هرس داستان زندگی یک خانواده در زمان جنگ است، رسول و نوال، نوالی که باردار است و پسری سه ساله دارد. به نام شرهان. اولین روز جنگ، شرهان در آغوش نوال جان می دهد. وقتی نوال تنها در خانه بود و رسول آبادان. رسول که برگشت شرهان را، پدر نوال را و پسرعموهای نوال را که از کودکی با آنها بزرگ شده بود همه را یک جا در جنت آباد خرمشهر میان مردمانی غریبه به خاک سپرد و نوال را سوار ماشین کرد و به اهواز برد. نوال فرصت سوگواری نیافت نه برای شرهان نه برای پدرش نه برای تمام مردانی که می شناخت و یک شبه همه را از دست داد.

نوال فرصت سوگواری نمی یابد، همه چیز با شتاب اتفاق می افتد، همه آن چه که زندگی رسول و نوال را دود می کند و به آسمان می فرستد تنها در چند جمله در کل داستان روایت می شود، چند جمله‌ای که همان قدر که نوال را در ناباوری مرگ شرهان باقی می گذارد، خواننده را هم در بهت و حیرت مرگ شرهان رها می کند. نویسنده با چیره دستی پررنگ ترین قسمت داستان را لابه لای رویدادهای تلخ دیگر پوشانده است همان گونه که نوال به جزئیات آن دسترسی ندارد، خواننده هم چیز زیادتری از آن اتفاق نمی داند، انگار همان طور که رسول سعی کرده آن را در

ذهن نوال کم‌رنگ کند، نویسنده هم قصد دارد از کنار آن به سرعت عبور کند، عبوری که نهایتاً راه به جایی نمی‌برد و نوال تا آخر زندگی‌اش در کنار این اتفاق می‌ماند. خواننده هم در پس روایت تمام سال‌های بعد از جنگ، رنگ و بوی آن واقعه را در همه صفحات داستان به وضوح می‌بیند.

زندگی در اهواز، نوال را بی‌قرارتر کرد، دو دختر دیگر به دنیا آورد، امل و انیس ولی زندگی هنوز برای نوال، آن‌چه باید می‌بود نبود «نوال بعد از آن خانه دیگر آدم نشد.» (مرعشی، ۵۰)، جنگ تمام شده بود ولی نوال هنوز در اهواز مردی نمی‌دید. دوباره باردار بود به امید این‌که خودش پسری در رحم داشته باشد «پسر توی شکم نوال می‌توانست روزهای رفته را به او برگرداند. می‌توانست او و رسول را دوباره اندازه هم کند.» (مرعشی، ۱۳۹۶: ۵۳). زندگی‌اش رنگ گرفته بود با این امید. «نوال دلش به روزهای خانه خوش بود به تماشای پسرش. آرزوهایش برای بزرگ شدن شهران را قالب می‌زد به تن این پسر و هی با خودش می‌گفت‌شان که همه‌شان یادش بیاید.» (مرعشی، ۸۵) اما این طور نشد. دختری زایید. نوال نمی‌توانست با این واقعیت کنار بیاید، پسر را حق خودش می‌دانست برای همین با کمک زنی به نام نسیم، دختر خودش را داد و پسری غریبه ستاند، مه‌زیار. می‌خواست تمام حسرت‌هایش را با او پاک کند، اندوه‌اش را تمام کند. «این پسر از این به بعد همه چیز او بود، شهرانش بود. باید شهرانش می‌بود باید همه‌چیز را درست می‌کرد. باید جای همه مرده‌های مرده زندگی‌اش را می‌گرفت.» (مرعشی، ۱۳۹۶: ۸۷) «این پسر، پسر او بود. پسری که مردش می‌شد، پسری که نوال فدکشیدنش را می‌دید، پسری به جای پسر مرده‌اش.» (مرعشی، ۷۶) ولی نشد، پسر غریبه بود، صدای دخترک همیشه در گوشش بود و آرام و قرار نداشته‌اش را گرفت. «قاطی صدای گریه مه‌زیار صدای گریه دخترش را از در و دیوار می‌شنید.» (مرعشی، ۹۱) نوال بی‌قرار دختر ندیده‌اش شد، پیش نسیم رفت، خواست فقط یک‌بار ببیندش و بعد برگردد سر زندگی‌اش «صدای گریه‌اش نمی‌ذاره زندگی کنم. فقط یه بار ببینمش نسیم. می‌خوام ببینم گریه نمی‌کنه. او وقت صداش میره از گوشم بذار برم» (مرعشی، ۱۲۷) دخترش را دید اما دیوانه‌تر شد تا جایی که رسول او را از خود راند. «برو نوال، برای همیشه. تا عصری می‌مونم پیش یوما. وقتی او مدم خونه نباش» (مرعشی، ۱۷۱) نوال از خانه رسول رفت. رفت به سوی خرمشهر، خرمشهری که بعد از ترک آن، تنها یک بار با دخترانش دوباره دیده بود. خانه‌اش را پیدا کرد و همان‌جا زیر آفتاب داغ نشست. نشست به سوگواری.

در داستان «پاییز فصل آخر سال است»، شخصیت شبانه، شخصیتی خردگرا و البته وسواسی است. او همه چیز را در آینه عقل و منطق خویش می‌سنجد. حتی ارسال را که بسیار عاشق وی است، به دلایلی که فقط در ذهن خود اوست نمی‌تواند قبول کند. شبانه نیز در رشته‌ی

مکانیک دانشگاه تهران پذیرفته شد و همین تحصیل بود که دامنهٔ آشنایی و رفاقت آنان را رقم زد. شبانه دختری تهرانی است که با پدر و مادر و برادرش ماهان زندگی می‌کند. ماهان در بدو تولد بیمار به دنیا آمد و کودک استثنایی بود. همین مسأله در زندگی و سرنوشت شبانه بسیار تأثیر داشت. شبانه در دفتر روزنامه با لیلا کار می‌کند و همان جا با پسری به نام ارسلان آشنا می‌شود، ارسلان پس از مدتی از شبانه خواستگاری می‌کند، اما شبانه همچنان دچار تردید و دودلی است. «می‌گویند دخترها پسرهای قوی را دوست دارند. پسرهایی که از آن‌ها حمایت کنند. پسرهای خوش تیپ و درشت‌هیکل. پسرهایی که دختربازی نمی‌کنند و چشم‌چران نیستند. پسرهای آرام. پسرهایی که می‌شود برای‌شان نقش مادر را بازی کرد. پسرهایی که شادند و شوخی می‌کنند. پسرهایی که دائم محبت می‌کنند. پسرهایی که... اما من ارسلان را دوست ندارم. هر چه بیشتر نگاهش می‌کنم، بیشتر می‌فهمم که دوست‌اش ندارم. نمی‌دانم چرا. از قیافه‌اش بدم نمی‌آید. از چشم‌های روشن‌اش که مثل تیله است و موهای سیاه فرفری‌اش که شبیه رومئو است و روجا می‌گوید دهاتی است. از پوست صاف و کم‌رنگ صورتش که همیشه‌ی خدا ته‌ریش تنکی روی آن است، از قد بلند و تیپ ساده‌اش، از خنده‌ی همیشگی و پرخوری‌اش که مثل پُرخوری روجا پر از زندگی است. حتا از این که لاغر است هم بدم نمی‌آید. اما چیزی در او هست که حرصم را درمی‌آورد و نمی‌دانم چیست. نمی‌فهمم چرا مرا دوست دارد. من که چاقم، نمی‌توانم خوب حرف بزنم، شوخی کردن بلد نیستم، تا حالا هیچ‌کس را نخندانده‌ام و لباس‌هایم همیشه ساده و تیره‌اند. من که ضعیفم و از ترس اشک‌هایی که بی‌وقت سراغم می‌آیند و از چشم‌ها تا زیر چانه‌ام دو خط سیاه موازی می‌کشند، حتا نمی‌توانم با خیال راحت ریمل بزنم. نمی‌فهمم چی را در من دوست دارد و از همین می‌ترسم. از این نفهمیدن بی‌دروپیکر که مرا پرت می‌کند توی فضای تاریکی که نمی‌شناسم. می‌ترسم یک روز ناگهان جایی که هستیم تاریک شود و چشم‌های ارسلان قرمز شود و برق بزند. و سُم‌هایش را نشانم بدهد و همین‌طور که دارد می‌خندد، دندان‌های نیش‌اش را که بلند شده‌اند فرو کند توی گردنم. چیزی دارد بین ما اتفاق می‌افتد که من دلیلش را نمی‌فهمم و می‌ترسم». (مرعشی، ۱۳۹۵: ۵۸)

۳) واقع‌گرایی

یکی دیگر از ویژگی‌های اومانيسم، واقع‌گرایی است. این به آن معنا است که باید با نگاه واقع‌گرایانه می‌توان به واقعیت جامعه‌ی انسانی نگریست و با داشتن چنین نگاهی است که می‌توان برای حل مشکلات و نشان دادن آنچه بر انسان گذشته و می‌گذرد، گام برداشت؛ اما اگر این نگاه واقع‌بینانه به جامعه و روابط انسانی نباشد، چگونه می‌توان در رفع مشکلات آن گام برداشت؟ و این در حالی است که جای گرفتن در موقعیت واقعی انسان، به معنی درگیر کردن خود است با کارها و پی‌جویی‌های واقعیت زندگی در جهان؛ واقعیت‌هایی که انسان در زندگی

روزمره با آن در ارتباط است. گفتنی است که: «گاه از دید اومانیست‌ها واقعیت و حکمت نه در میان فلاسفه و متفکران، که در میان مردم عادی یافت می‌شود. لئون باتیستا آلبرتی (۱۴۰۴-۱۴۷۲م.)، می‌گفت که: حکمت را در بازار، در تئاتر و در خانه‌های مردم می‌توان یافت» (علی محمدی، ۱۳۸۴: ۵) مرعشی پور در رمان «پاییز فصل آخر سال است» نگاهی واقع‌گرایانه به زندگی دختران و زنان تنها دارد، زنان که در جامعه امروز برای داشتن زندگی سالم و به دور از هیاهو و دردسر باید با مشکلات بجنگند. سه شخصیت اصلی این داستان «شبان، لیلا و روجا» هر سه به نحوی با واقعیت‌های زندگی امروزی درگیرند. شبانه یک برادر کوچکتر از خود به نام ماهان دارد که یک کودک استثنایی است و همیشه ایجاب می‌کند که یک نفر مواظب او باشد. مادر شبانه از این وضعیت خسته شده است و شبانه خواه‌ناخواه مجبور است از برادرش مواظب کند. باید ادای آدم‌های خوشبخت را در بیاورم. تنها کاری که مطمئنم خوب بلدم. همه‌مان همیشه ادایش را درآورده‌ایم. من، مامان، بابا. بین ما فقط ماهان است که انگار همیشه خوشحال است. کسی چه می‌داند، حرف درست که نمی‌زند، شاید او هم مثل ما دارد ادا درمی‌آورد. مثلاً آن‌بار که زندگی مزخرف مامان به جایی رسید که بابا ما را ببرد مسافرت خانوادگی تا احساس خوشبختی کنیم و ماهان تمام راه را بالا آورد و ماشین را به گند کشید. یا آن‌بار که رفتیم مدرسه‌ی ماهان و به سرودی که با دوستانش خواند و هیچ‌کس چیزی از آن نفهمید، گوش دادیم و با لبخندهای احمقانه برایش دست زدیم. حتا روزی که دانشگاه قبول شدم و مامان جشن گرفت و ماهان را گذاشت خانه‌ی مامان بزرگ تا آبروی مان را جلو مردم نبرد. خیلی وقت است داریم ادا درمی‌آوریم. ادای خوشبختی ساده‌ای که در این بدبختی محتوم ابدی گمش کرده‌ایم. از کی شروع شد؟ کجا، کدام روز؟ یادم است چند ماه طول کشید تا فهمیدیم باید برای همیشه فراموش‌اش کنیم. چیزی به زندگی ما اضافه شده بود. چیزی مثل یک غول سیاه بزرگ که همیشه کنار ماهان راه می‌رفت و سایه‌ی زشت‌اش روی او می‌افتاد. می‌دیدمش که با دندان‌های زشت و کثیف بین مامان و ماهان می‌ایستاد و می‌خندید. (مرعشی، ۱۳۹۵: ۴۷-۴۸)

یا زندگی لیلا که همسرش میثاق یک بورسیه تحصیلی گرفت و او را ترک کرد و لیلا مجبور شد برای ادامه زندگی خودش در آپارتمانی تنهایی زندگی کند و با واقعیت‌های تلخ زندگی امروزی بسازد. شخصیت دیگر داستان «روجا» نیز چنین سرنوشتی دارد. او نیز با مادرش زندگی می‌کند و به قول خودش «مامان مامانش» هست. روجا که از دانشگاهی در فرانسه بورسیه تحصیلی گرفته به خاطر مادرش و مواظبت از وی همیشه مردد و دودل است و نمی‌تواند او را تنها بگذارد.

۴) اراده انسان

پرداختن ادبیات به اراده‌ی انسان، انسان‌ها را به تکاپو و تلاش در زندگی اجتماعی و بهبود شرایط جامعه وامی‌دارد و به آن‌ها یادآور می‌شود و حتی هشدار می‌دهد که صاحب اراده هستند و این او است که می‌تواند آگاهانه از این اراده و توانایی در جهت بهتر زیستن استفاده نماید. در داستان‌های مرعی به نمودهای متفاوتی از اراده و توانایی شخصیت‌های داستان برمی‌خوریم. «شبان» شخصیتی است که هیچ اراده و توانایی از خود در تصمیم‌گیری ندارد، اما برعکس روجا و لیلا شخصیت‌های توانا و با اراده هستند که خود مسیر زندگی خود را تعیین می‌کنند. لیلا هنگامی که میثاق-همسرش - بورسیه تحصیلی گرفت، تصمیم به ماندن در ایران گرفت و هر چقدر میثاق تلاش کرد تا او را با خود همراه سازد، موفق نشد. میثاق تنها رفت و لیلا ماندنی شد. اما «شبان» شخصیتی متفاوت دارد. او در تصمیم‌گیری بسیار ضعیف است و توان تصمیم گرفتن و حرف زدن در مقابل دوستانش و حتی در مقابل ارسلان که قرار است با او ازدواج کند را هم ندارد. شبانه همیشه نگران است، نگران از تنهایی ماهان و از اینکه اگر او ازدواج کند ماهان تنها بماند همین مسأله توان و قدرت تصمیم‌گیری را از او گرفته است.

دو طبقه را آرام‌آرام بالا رفته و به هم می‌آمیزد این‌ها فکر کردم و آخرش فکر کردم به ارسلان می‌گویم امشب نمی‌آیم چون حوصله ندارم. نمی‌آیم چون خسته‌ام و می‌گویم دیگر درباره‌اش بحث نکنیم، نمی‌آیم و تمام. اما کنار میز ارسلان که ایستادم شبانه‌ای دیگر آرام گفت: «می‌شود بگذاریم برای یک شب دیگر؟»

- نه شبانه. می‌خواهم حرف بزنی. زود برمی‌گردیم.

- آخر خسته‌ام. تازه، با لباس کار هم که نمی‌شود بیرون رفت. (مرعی، ۱۳۹۵: ۳۸)

چرا نمی‌توانم مثل آدم حرف بزنی؟ چرا نمی‌توانم روی تصمیم‌هایم بایستم؟ کی را باید مقصر بدانم؟ پدرم را؟ مادرم را؟ یا مریضی ماهان را، که بعد از آن، هیچ چیز زندگی ما شبیه زندگی واقعی نشد؟ از کی این قدر ضعیف شده‌ام؟ شاید از آن شب زمستان که آژیر خطر زدند و مامان ماهان را به سینه‌اش فشار داد و داد زد: «من چه کار کنم با این بچه‌ی مریض؟» (مرعی، ۱۳۹۵: ۴۰)

شخصیت شبانه را می‌توان نقطه‌ی مقابل لیلا دانست. لیلا دختری مستقل از نظر فکری و درونی است اما شبانه، دختری وابسته است که به طرف مقابل خود تعلق خاطر پیدا کرده و همین امر سبب می‌شود تا ترس از دست دادن اطرافیان، او را عذاب بدهد. لیلا، خود تصمیم به جدایی از میثاق می‌گیرد درحالی‌که شبانه، در ابتدای داستانش، خود را به شدت وابسته به برقراری ارتباط با دوستان و بخصوص ارسلان می‌داند. همین وابستگی و ترس از تنهایی است که او را مجبور می‌کند برخلاف آنچه دوست دارد رفتار کرده و تصمیم‌گیری نماید.

خودکارش را کوبید روی میز و سرش را کرد توری مانیتور. ترسیدم باز جلو همه دعوا راه بیندازد. باز قهر کند و هر وقت نگاهش می‌کنم اخم کند. ترسیدم به سرش بزنم و همه چیز را به هم بریزد. آن وقت مثل همه‌ی سال‌های قبل تنها بمانم و هیچ‌کس را پیدا نکنم که دلش بخواهد مرا ببرد جمشیدیه، و آن وقت مدام به این‌وآن نگاه کنم که با کسانی که دوستشان دارند، بیرون می‌روند و من از غصه‌ی تنهایی بمیرم. گفتم. «باشد، برویم» (همان: ۳۹)

یکی از ویژگی‌های عمده‌ی شبانه، درگیری او با خاطرات و وابسته شدن به همه چیز است. ترس از دست دادن دارایی‌ها که شامل اطرافیان، عزیزان و حتی اشیاء می‌شود، تمام زندگی شبانه را درگیر خودکرده است. این امر ناشی از تلاطم درونی و نوعی افسارگسیختگی باطنی است که شبانه با آن درگیر است زیرا به صورت عادی کسی که لوازم و وسایلی غیرقابل استفاده می‌شوند، آن‌ها را نو می‌کند اما شبانه، در متن زیر برای مخاطب شرح می‌دهد که او حتی به کیف پولش که کهنه و پاره شده نیز وابستگی عاطفی پیدا کرده و حاضر نیست جای آن را با کیف پولی تازه عوض کند. این امر در تمام زندگی او تعمیم یافته و شخصیتی با اعتمادبه‌نفس بسیار پایین و نگران را برای مخاطب به تصویر می‌کشد که به دلیل فشارهای روانی که از کودکی بر او وارد شده، تعامل درونی نداشته و دچار گره‌های عاطفی است.

و «بابا نمی‌داند من نمی‌توانم چیزی را عوض کنم. کارم را توی این شرکت، حتی اگر حقوق هم نداشته باشد، جرئت نمی‌کنم عوض کنم. بابا نمی‌داند من حتی کیف پول پاره‌ام را هم سه سال است با خودم این‌ور و آن‌ور می‌کشم و خجالت می‌کشم جلوی کسی آن را بیرون بیاورم، هر بار که خواستم آن را با کیف پول تویی که ارسالن برایم خریده عوض کنم، قلبم تاپ تاب کرده و تمام تصویرهای گذشته‌ام با این کیف جلو چشمم آمده و نتوانسته‌ام. بابا این چیزها را نمی‌داند» (همان: ۲۵).

۵) عدالت و برابری اجتماعی - انسانی

عدالت و برابری اجتماعی، یکی دیگر از اصول اومانیسیم و آرزوی اومانیسیت هاست. این در حالی است که عدالت و برابری اجتماعی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین آرمان‌های بشر در طول تاریخ شناخته شده است و هر انسان رشد یافته‌ای بالفطره خواهان عدالت و برابری اجتماعی است. هم‌چنین این موضوع از دیرباز مورد توجه اندیشمندان و صاحب‌نظران قرار گرفته است. فیلسوفان، حکیمان، دانشمندان، عالمان علوم انسانی و اجتماعی هر کدام قرائت و برداشتی متفاوت از عدالت داشته‌اند. از دیدگاه برخی از آنان عدالت اجتماعی به مفهوم توزیع امکانات و مناصب، بر اساس شایستگی و لیاقت هاست. و از دیدگاه برخی، عدالت البته پیوندی شدید با مجازات دارد! در ارتباط با مفهوم عدالت، البته مفاهیمی چون برابری، انصاف و مساوات نیز مطرح می‌شود؛ اما آنچه اومانیسیم به آن توجه دارد و بیشتر مدنظر است، اهمیت انسان به‌واسطه‌ی انسان بودن او است،

همان گونه که در کتاب اومانيسم آمده است: نژاد، قوميت، فرزند و نوهی کسی بودن، این‌ها امتیازی ندارد و هیچ انسانی را بر انسان دیگر برتری نمی دهد (ر.ک: دیویس، ۱۳۸۶: ۲۳)؛ بلکه هر انسانی باراده و توانایی‌های خود می‌تواند از انسان دیگر برتر باشد.

در بخش اول رمان، با زندگی دختری مواجه هستیم که در اوج مشکلات عاطفی خود قرار دارد. اما در این میان، او علاوه بر آنکه به زندگی گذشته و عشق از دست رفته‌ی خود می‌نگرد، به زندگی اجتماعی خود نیز فکر کرده و در پی کار و فعالیت‌هایی است که علاوه بر تأمین جنبه‌ی مالی، به او در پشت سر گذاشتن این بحران کمک نماید. لیلا، نویسنده‌ای است که برای روزنامه‌ای مطلب می‌نویسد و برای مخاطب شرح می‌دهد که علی‌رغم سرخوردگی عاطفی که در جسم و روند زندگی او تأثیر گذاشته، برای یک ملاقات کاری خود را آماده می‌کند.

گوشی را برداشتم. گفت: «سلام لیلا خانم. امیر صالحی هستم. شماره‌ی شما را از ساغر گرفته‌ام». گفت دارند یک روزنامه‌ی جدید درمی‌آورند. گفت هر روز سه صفحه‌ی فرهنگی دارند. یک صفحه‌اش ظهر می‌رود برای چاپ، در صفحه‌اش عصر. گفت اگر فرصت دارم و اگر دوست دارم، یکشنبه عصر سری بهشان بزنم. فرصت دارم. هرچقدر که بخواهد. در این چهار ماه غیر از وقت بی‌مصرف چیز دیگری نداشته‌ام» (مرعشی، ۱۳۹۶: ۸).

هر فرد در زندگی با گروه‌هایی مانند خانواده، دوستان، همکاران و... تعامل دارد که بنا به موقعیت و جایگاه اجتماعی خود در آن‌ها به ایفای نقش می‌پردازد و با دیگران ارتباط برقرار می‌کند. نقش اشخاص در گروه‌های مختلف اجتماعی ابعاد شخصیتی ایشان را آشکارتر می‌سازد. شخصیت‌های رمان نیز بر اساس نقشی که در گروه‌های مختلف دارند، مدام در ارتباط با دیگر شخصیت‌ها هستند، مجموعه این روابط در شکل‌گیری شخصیت‌ها و معرفی ایشان به خواننده از اهمیت بالایی برخوردار است» (نوروزی و اسلام، ۱۳۹۳: ۱۹۲). بنابراین نظر است که ما در این رمان نیز شاهد اهمیت اشتغال و درگیری کاری برای شخصیت‌های رمان و مخصوصاً شخصیت اصلی داستان تابستان، لیلا هستیم این فرد با وجود آنکه ماه‌های زیادی بدون کار و فعالیت اجتماعی در انزوا بوده، اما به خوبی از معیارها و تمایلات شخصی خود آگاه است و زمانی که با عدم تطابق کاری که به او پیشنهاد شده و اصول اولیه‌ی ذهنی که برای خود الگو قرار داده مواجه می‌شود، این حق و اجازه را به خود می‌دهد که درگیر شغل پیشنهادی نشود و در برخورد اول عدم رضایت خود را از این امر نشان دهد.

دوباره می‌خندد و من هم به خنده راه می‌دهم تا عمیق‌تر در سینه‌ام فرو برود در مورد کار هم باید بگویم که زیاد نیرو نداریم. بودجه‌ای که داریم فعلاً محدود است. برای هر صفحه دو خبرنگار داریم و کار کمی زیاد می‌شود. فکر کردم شما برای یکی از صفحات که باید تا عصر تمام شود گزینه خوبی هستید. موضوع صفحه، سرگرمی‌های حوزه فرهنگ است و برای مخاطب

عام درمی آید. چیزهایی مثل اینکه کدام بازیگر با کدام کارگردان آشتی کرده، کتاب فلان نویسنده چقدر فروخته، چه کسی علیه اسکار گرفتن چه کسی صحبت کرده، کدام فیلسوف تازگی‌ها ازدواج کرده و نظرش درباره آنچه بوده و خلاصه موضوعاتی که عوام دوست دارند بدانند خوشحالی از عمیق‌ترین جای سینه‌ام بیرون می‌آید و مثل دود سیگار در هوا محو می‌شود. نگاهم را می‌برم روی انگشت‌هایم گوشه ناخنم کج شده. شروع می‌کنم به کندنش» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۳۰)

لیلا، در ذهن خود به دلیل پیشینه‌ی کاری و سابقه‌ای که داشته انتظار کاری در روزنامه را دارد که دارای سطحی بالا بوده و با خواص جامعه سروکار داشته باشد. همین امر، شخصیت درونی او را برای مخاطب بر ملا می‌کند زیرا نشان می‌دهد که سطح فرهنگ و درک این شخصیت از فضای اطراف و جامعه‌ای که در آن پرورش یافته چگونه است و همچنین متذکر می‌شود که این شخصیت، فردی عامی و سطح پایین نیست که با هر شغل کوچک و بی‌اهمیتی جایگاه اجتماعی خود را تنزل داده و سطح خود را از آنچه بدان واقف است، پایین‌تر بیاورد. در این بخش است که تفکیک میدانی بین عوام و خواص صورت می‌گیرد و نویسنده از واژه‌ی کار آدم‌بزرگ‌ها برای نشان دادن سطح و جایگاه مهمی که لیلا برای خود در نظر گرفته استفاده می‌کند و این امر در تضاد با فرهنگ عوام و مطلوبات این قشر است که با باورها و اندیشه‌های درونی لیلا در مغایرت است. لیلا از این که سطح بیش و شعور اجتماعی او تا حد نوشتن در مورد زندگی روزمره‌ی افراد مهم تنزل کرده، ناراضی است و این را نشان هم می‌دهد، حتی اگر به این کار و شغل به‌عنوان نقطه‌ی عطف زندگی شخصی نگاه کرده و کورسوی امیدی برای رهایی از رخوتی باشد که در آن اسیر شده است.

«نمی‌خواهم بشنوم. قرار نبود کار جدیدم این باشد. باید با یک کار فرهنگی واقعی روبه‌رو می‌شدم، یک کار جدی، کار آدم‌بزرگ‌ها باید می‌گفت قرار است مصاحبه بگیری، یا گزارش مفصل بنویسی، یا نقد کنی. پاپاراتزی بازی درباره ازدواج فیلسوف‌ها قرار نبود کار من باشد» (همان: ۳۰). لیلا، کار و فعالیت اجتماعی را به عنوان عنصری برای تداوم زندگی و نیازی حیاتی می‌بیند. همین امر است که او را وادار می‌کند علی‌رغم عدم نیاز مالی به کار، به دنبال آن برود و حتی احساس رضایتی وصف‌نشده‌ی از آن داشته باشد. دختری که با پیدا کردن کاری در یک کتاب‌فروشی بی‌نهایت خوشحال می‌شود اما در پس این خوشحالی اندیشه‌ای عمیق ریشه داشته که راوی از زبان نویسنده به آن اشاره می‌کند. کار و فعالیت اجتماعی نوعی ریشه دواندن در اندام حیاتی اجتماع است. او با کار کردن خود را زنده و پایدار می‌بیند و به این نتیجه می‌رسد که می‌تواند خود را به‌عنوان عنصری مؤثر در اجتماع معرفی کند

تنها چیزی که می‌خواستم، کار بود. می‌خواستم پیدایش کنم تا بدانم فردا کجا هستم و

پس فردا و ده سال دیگر می‌خواستم مثل درخت، خودم را و تو را توی همین زمین بکارم و پایمان را همین‌جا محکم کنم که هیچ‌وقت نتوانی جایی بروی بدون من. من مهندس نمی‌شدم. بی‌بندوبارتر از آن بودم که کسی بخواهد صبح زود بکشاندم سر کار و پای امضا و قرار داد. با روجا می‌خندیدید که مثال برگ گل لای حریر بزرگم کرده‌اند و سختی کشیدن پژمرده‌ام می‌کند. آن روز اما خودم برای خودم کار پیدا کرده بودم. توی کتاب‌فروشی کوچکی که لای قفسه‌هایش بوی خاک مانده روی شیرازه‌ی کتاب می‌آمد و مشتری‌هایش آدم‌هایی بودند مثل تو» (همان: ۳۳).

دختری که در بخش نخست، ساعت و روزها را فراموش می‌کرد و گویی مرده‌ای در کنج خانه بوده اکنون در بخش دوم رمان، به دلیل اشتغال به کار و وارد شدن به امور اجتماعی دوباره روحیه‌ی اولیه‌ی خود را بازیافته است. او سرزنده و شاد بوده درحالی که هنوز هم به میثاق و رفتن او فکر می‌کند اما این افکار دیگر مانع عقب‌نشینی او از جریان زندگی‌اش نمی‌باشد. اگر کار و فعالیت بیرون از خانه‌ی لایلا نبود، او در تمام طول داستان، همان دختر افسرده و غمگینی بود که گویی دنیا برایش به آخر رسیده و دیگر امیدی به ادامه‌ی زندگی نداشت اما وارد شدن او به محیط‌های اجتماعی و فعالیت او در روزنامه که ذهن و افکار روزانه‌ی او را به خود مشغول می‌کرد مانع از اندیشیدن او به ناملایمات زندگی و ورود او به فضای جدایی از میثاق می‌شد و همین امر باعث ایجاد تحولی درونی در این شخصیت گردیده بود

و گفتم مهمان دارم و ته دلم شیرین شد. صدبار از صبح این جمله را گفته بودم: «آقا جعفری خوب بگذار، مهمان دارم»، «پرتقال مجلسی می‌خواهم، برای مهمان ریزها را بردار»، «نیم کیلو رولت هم اضافه کن، می‌ترسم کم بیاید برای مهمان‌ها». به شاگرد مغازه‌ها گفتم کیسه‌ها را بگذارند توی صندوق عقب ماشین و به همه‌شان انعام دادم. حقوق گرفته بودم بعد از دو ماه کار. حقوق گرفته بودم و خانم خانه‌ی خودم بودم. خانم بودم و دلم مهمانی می‌خواست. مهمانی دادن انتهای زنانگی است دلم زنانگی می‌خواست بعد از این همه وقت» (همان: ۱۰۳).

۶) تنهایی انسان

تنهایی انسان از دستاوردهای دوران مدرن است؛ تنهایی‌ای که از نظر برخی، گریزی از آن نیست، اما تنهایی و جدا ماندگی انسان امری چاره‌پذیر است؛ زیرا بشر از برقراری رابطه با هستی (انسان و طبیعت) ناتوان نبوده و خود اوست که باید از این تنهایی بگریزد یا آن را انتخاب نماید. در رمان «پاپیئز فصل آخر سال است» در مورد شبانه، با یک خانواده‌ی سنتی و قدیمی مواجه هستیم که نوع تربیت و برخورد اطرافیان از جمله پدر و مادر نقش مهمی در شکل‌گیری شخصیت شکننده‌ی این فرد دارد. او ترس از تنهایی و بی‌کسی را در خانواده‌ی خود جستجو می‌کند. او خاطره‌ای را یادآور می‌شود که برادرش بیمار است و مادر او بجای آنکه به شبانه دلگرمی

بدهد و دلهره و ترس از بین رفتن کودک را از او دور کند، برعکس عمل کرده و همین امر سبب می‌شود که شبانه، دختری ترسو، وابسته و با اعتماد به نفس پایین باشد که خود نیز به این امر واقف است و از آن رنج می‌برد. «با خودم فکر کردم که چرا این قدر از تنهایی می‌ترسم. چرا نمی‌توانم مثل آدم حرف بزنم؟ چرا نمی‌توانم روی تصمیم‌هایم بایستم؟ کی را باید مقصر بدانم؟ پدرم را؟ مادرم را؟ مریضی ماهان را، که بعد از آن، هیچ چیز زندگی ما شبیه زندگی واقعی نشد؟ از کی این قدر ضعیف شده‌ام؟ شاید از آن شب زمستان که آژیر خطر زدند و مامان ماهان را به سینش فشار داد و داد زد: «من چه کار کنم با این بچه‌ی مریض؟» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۴۰)

لیلا پس از رفتن میثاق به کلی در خانه خود تنها می‌ماند، در جای جای داستان با موقعیت‌های مواجه می‌شویم که روایت‌کننده تنهایی لیلا است: «منتظر جوابم نمی‌ماند. می‌پوشدش. چه قدر بزرگ است برایش. دم در برمی‌گردد و نگاهم می‌کند. نگاهش هزار سال طول می‌کشد. بعد می‌گوید: «فقط این‌که، تنهایی خیلی سخت است شبانه. سخت‌تر از زندگی بی‌رویا است. آدم همیشه توی ابرها زندگی نمی‌کند. کم‌کم می‌آید پایین و آن وقت تنهایی از همه چیز سخت‌تر می‌شود. می‌فهمی؟» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۱۴۷)

«هر چه به خانه نزدیک‌تر می‌شوم، کمتر دلم آن‌جا را می‌خواهد. دلم می‌خواهد ترافیک تمام نشود و لای نورهای قرمز و سفید ماشین‌ها بمانم. دلم به هر چیزی راضی می‌شود به جز تاریکی و سکوت خانه. دلم می‌خواهد با چند نفر قرار شام بگذارم. در رستورانی نیمه‌تاریک دور میز بنشینیم، غذا بخوریم و با صدای بلند به همه چیز دنیا بخندیم. آدم‌های میزهای کناری با اخم نگاه‌مان کنند و ما باز بلندبلند بخندیم. متنفرم از این‌که مثل هر روز تنها برسم خانه. کسی نباشد در را برایم باز کند و مجبور شوم خودم کلید بیندازم. متنفرم از این‌که شب‌ها، خودم چراغ‌ها را روشن کنم. از این‌که بعضی وقت‌ها صدای خودم را بشنوم که دارم بلندبلند با خودم حرف می‌زنم و از فکر این‌که دارم دیوانه می‌شوم، هر بار بیشتر از قبل بترسم. دلم نمی‌خواهد بروم خانه. امروز نه. روجا کلاس دارد، می‌دانم. می‌توانم بروم پیش شبانه. دلم می‌خواهد تا صبح با ماهان حرف بزنم و او مات نگاهم کند. فقط نگاه کند و مثل همیشه چیزی نگوید. خیره می‌شوم به صفحه‌ی موبایل و نمی‌فهمم باید شماره بگیرم یا نه. حوصله ندارم. حوصله‌ی خانه را ندارم، حوصله‌ی شبانه را ندارم، حوصله‌ی خودم را هم ندارم. موبایل را می‌اندازم توی کیف و می‌پیچم توی سیاهی پارکینگ. (مرعشی، ۱۳۹۵: ۳۴-۳۵)

«در را که باز می‌کنم، سکوت خانه‌ی خالی کوبیده می‌شود به صورتم و هوای سنگین آوار می‌شود روی سینهام. پنجره‌های خانه را باز می‌کنم. تلویزیون را روشن می‌کنم تا چیزی کنارم تکان بخورد. همین‌که تکان بخورد کافی است، حس می‌کنم کسی در خانه نفس می‌کشد، حتا اگر پشت شیشه‌ی ضخیم تلویزیون باشد. نورم کم‌رنگ عصر هنوز در خانه است، اما چراغ‌ها را

روشن می‌کنم تا غم غروب نتواند غافلگیرم کند. می‌نشینم روی کانپه‌ی قرمز و کانال‌ها را عوض می‌کنم. چیزی برای تماشا کردن ندارد. کامپیوترم را روشن می‌کنم. صفحه‌ی فیسبوک، وبلاگ، ایمیل. هیچ خبری نیست. باید زنگ بزنم کسی بیاید این‌جا. باید زودتر کاری پیدا کنم و عصرها خانه نمانم. خانه‌ی خالی دیوانه‌ام می‌کند. دیوارهایش هر روز به هم نزدیک‌تر می‌شوند و آخرش یک روز، که خیلی دور نیست، وسط خودشان دفنم می‌کنند. یا باید تو باشی یا کار. زندگی جور دیگری نمی‌گذرد. باید بروم سر کار، هر چه باشد. (مرعی، ۱۳۹۵: ۳۵)

۷ مدارا

ارزش‌ها و فضایل اخلاقی لایه‌ی زیرین نظام اجتماع انسانی است. تساهل و مدارا همانند درست‌کاری، صداقت، خردگرایی، حفظ شأن و کرامت انسانی و ... از جمله‌ی ارزش‌ها و فضایل اخلاقی به شمار می‌آیند. خصلت تحمل و مدارا و انعطاف‌پذیری در بین انسان‌ها باعث می‌شود که هیچ انسانی توسط انسان دیگر تهدید نشود و قومیت‌ها و ملیت‌های گوناگون با صلح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی کنند. مدارا با هم نوع واژه جدید و امروزی و زاینده‌ی دوران مدرن نیست، مفهومی است که با انسان و انسانیت شکل گرفته و رشد کرده است.

در رمان «پاییز فصل آخر سال است»، سه شخصیت اصلی داستان که هر سه زن هستند، دارای سه بعد مختلف درونی هستند. لیلا، دختری مصمم و مستقل است که در زندگی اجتماعی و بیرونی خود نیز همین اقتدار را حفظ کرده است. او برای زندگی خود، تصمیم‌گیری کرده و عواقب تصمیمات خود را نیز می‌پذیرد. زمانی که همسرش او را ترک کرده و به خارج از کشور مهاجرت می‌کند، او دچار افسردگی و سرخوردگی شدیدی می‌شود اما با تمام این تفاسیر به دلیل بعد مستحکم درونی و شخصیت استوار خود، این دوران افسردگی را به خوبی پشت سر گذاشته و به کار و فعالیت اجتماعی خود بازمی‌گردد. او حتی تصمیم به جدایی از همسرش را می‌گیرد درحالی‌که هنوز هم به او فکر کرده و با خاطرات او زندگی می‌کند

قاضی نگاهم می‌کرد. پوشه‌ام را باز کردم و مدارک را نشانش دادم

- و کالت‌نامه دارم از شوهرم. برای ..

طلاق «توی دهانم نچرخید. صدایم از لای گلوله‌ای می‌آمد که توی گلویم گذاشته بودی- تلاش می‌خورد توی صورتم. کسی عکس می‌گیرد» (مرعی، ۱۳۹۶: ۱۲۵) شخصیت شبانه، دختری خجالتی است که در بعد درونی نیز، همواره در استرس و نگرانی به سر برده و خود را برای هر کاری که حتی به او ارتباطی نیز ندارد، مورد سرزنش قرار می‌دهد. شخصیت شبانه، وابسته، خجالتی و ترسو است که همین امر در روابط اجتماعی و بیرونی او نیز نمود یافته و دیگران نیز متوجه این اخلاق او شده‌اند.

ارسالان دستش را محکم می‌کوبد وسط فرمان و چند ثانیه نگه می‌دارد و فحشی که زیر

لب‌هایش می‌دهد در صدای بوق گم می‌شود.
آخر اینجا جای مسافر پیاده کردن است؟

- کجا باید پیاده کند وقتی چهارراه اینجاست؟ این بیچاره هم از این راه نان می‌خورد دستش را طوری در هوا به سمت من تکان می‌دهد که توی دلم «برو بابا» می‌شنوم. رویش را آن طرف می‌کند و یک‌بار دیگر بوق می‌زند. برق می‌زند تا بگوید به حرفم گوش نمی‌دهد و اصلاً برایش مهم نیست که من دارم چه مزخرفی می‌گویم. در خودم جمع می‌شوم و می‌نشینم گوشه‌ی صندلی. داد ارسلان مثال قاشق خاله ریزه زنگ می‌زند. احساس می‌کنم کوچک و کوچک‌تر می‌شوم و پاهایم از کف ماشین دور می‌شوند» (همان: ۲۳).

وجه دیگر وجود شخصیت زنان متعلق به روجا است. او دختری بی‌پروا و خارج از قیدوبندهایی است که راه رشد و بالندگی او را سد کنند. از این رو است که نویسنده او را همواره دختری سرزنده، شاد، پر جنب‌وجوش و جذاب به تصویر می‌کشد. روجا وجهی از بعد شخصیتی خود را به همه نشان می‌دهد که در درون نیز همان‌گونه است. شخصیت روجا در بعد بیرونی و درونی کاملاً با هم انطباق دارند. شخصیتی که به تعالی و رسیدن به مدارج بالاتر فکر می‌کند و هرگز خود را اسیر افکار و اندیشه‌های ناخوشایندی که سد راه او شوند، نمی‌کند. او دختری نازپرورده نیست و معنای زندگی سخت را به خوبی درک می‌کند و به همین دلیل است که در تمام زندگی در تلاش است تا به رفاه برسد و دیگر نگران آینده خود و خانواده‌اش نباشد. تلاش او برای ادامه‌ی زندگی و داشتن هدف در این مسیر، امری است که در دو شخصیت دیگر لیلا و شبانه دیده نمی‌شود. هر دو آن شخصیت‌ها خود را تسلیم سرنوشت کرده و گاه تصمیمات نادرستی نیز اتخاذ کرده‌اند اما روجا درست فکر می‌کند، مسیر حرکت خود را حل‌جلی کرده و برای رسیدن به مقصد تمام تلاش خود را نیز بکار می‌گیرد

لانه قانع بودم نه راضی همیش بد بود. نمی‌توانستم مثل شبانه بگویم درس نخواندی هم نخواندی. چه اشکالی دارد. یا مثلاً بگویم همین‌جا هم درس بخوانی، چیزی نمی‌شود. قناعت حالم را به هم می‌زد. پیرم می‌کرد انگار. همیشه یک هیچ عقب بودم از خودم. باید می‌دویدم. باید به خودم گل می‌زدم. زدم پذیرش گرفتم. این یکی دیگر آخری است. دکتر را که بگیرم، همه چیز تمام می‌شود. از صبح تا عصر می‌روم سر کار، بعد می‌نشینم با خیال راحت فیلم می‌بینم. هفته‌ای یک بار می‌روم آرایشگاه، همراه هم می‌روم سفر» (همان: ۹۵)

۸) انتقاد از سنت

انسان در برهه‌ای از تاریخ تصمیم می‌گیرد که سنت‌های گذشته را متحول کند، از تاریکی اشتباهات گذشته به درآید و همراه با تاریخ به سوی آینده گام بردارد. گرچه اشتباهات او به پایان نرسید اما اصلاح اشتباهات، گام بلندی بود که انسان دوران رنسانس را از تاریکی جهل و تکرار

اشتباه بیرون آورد و بدین ترتیب او پا به دوران مدرن گذاشت؛ این در حالی است که به گفته‌ی احمدی، دوران مدرنیته که اومانسیم در این دوران پدید آمده است، موقعیت آرامی نیست که در آن تمام سنت‌ها و باورهای عمیق از میان رفته باشد؛ بلکه باید مدرنیته را در حال جنگ با سنت‌ها و باورهای عتیق دید (ر.ک: احمدی، ۱۳۸۸: ۹)؛ اما چرا مدرنیته در حال جنگ با بسیاری از سنت‌های گذشته است؟ زیرا بنا بر عقیده‌ی جهاننگلو تمام فرهنگ‌های سنتی از دیدگاه توجه به حقوق بشری و احترام به انسان ارزش یکسانی ندارند و چه بسا باورهایی ضد بشری دارند. برای تعلق داشتن به بشریت، بر مبنای نگرش مدرن، باید نگرشی جهان‌شمول داشت؛ سنت‌ها به تنهایی، قابلیت ارزشیابی امور بشری را ندارند (ر.ک: جهاننگلو، ۱۳۸۷: ۶۴).

محدودیت‌های اجتماعی، عرف جامعه، موقعیت‌های مکانی و زمانی، جبر محیط، آداب و رسوم قومی و ملی، از جمله موارد بازدارنده‌ای است که فرد در زندگی با آن‌ها روبه‌رو می‌شود. در جامعه همیشه موانعی بر سر راه فرد قرار می‌گیرد که او را از رسیدن به خواسته‌ها و آرزوهایش بازمی‌دارد و درنهایت، مانع کمال او می‌شود. این عوامل بازدارنده در شکل‌گیری، رشد و تکامل شخصیت نقش بسزایی دارد تا اندازه‌ای که بر شیوه‌ی زندگی و سرنوشت او در جامعه تأثیر می‌گذارد» (نوروزی و اسلام، ۱۳۹۳: ۱۹۳).

لیلا، شخصیت اول در «تابستان» است که به دلیل مشکلات روحی که برای او پیش آمده، به یک باره از اجتماع بریده و انزوای طلبی را پیشه ساخته بود. سرانجام به دلیل رفتن به ملاقاتی کاری مجبور می‌شود که از خانه بیرون آمده و با مردم اجتماع خود روبه‌رو شود. در این صحنه، راوی به ویژگی‌هایی چون عبور و مرور مردم، زندگی ماشینی، سردرگمی مردم در روند حرکت خود در معابر عمومی و ... اشاره می‌کند. از مجموع این تصاویر می‌توان به این نکته رسید که تمام مردمی که لیلا در آن صحنه با آن‌ها مواجه شده و بخشی از مردم جامعه‌ی او هستند، همه مانند لیلا، ممکن است درگیر مشکلات عاطفی و خانوادگی باشند و تنها این حرکت است که آن‌ها به ادامه‌ی زندگی مجبور می‌کند. حرکت‌هایی که روح زندگی از آن‌ها گرفته شده و یک نوع خمودی و تلخی از این تصویر توسط راوی به مخاطب منتقل می‌شود. جامعه‌ای که در آن هر فردی در عمق مشکلات خود درگیر است، شادی و نشاطی نیز در برخوردهای اجتماعی آن دیده نمی‌شود. زندگی رباتیک و بی‌روح که گویی مردم تنها برنامه‌ریزی شده‌اند از محلی به محل دیگر برسند و زندگی روزمره‌ی خود را ادامه دهند. در این میان، لیلا، این شلوغی و درگیری‌ها را مشاهده می‌کند و در ذهن خود این روند را تحلیل می‌کند. او خود را جدا مانده از این حرکت و پویایی مداوم و بی‌روح می‌داند از این‌رو به دنبال راه‌گیزی است و به مغازه‌ای پناه می‌برد.

«خیابان را می‌روم پایین و می‌پیچم به راست. بعد می‌افتم توی مفتح و تا هفت تیر راه می‌روم هر بار که می‌پیچم، آدم‌ها زیادتر می‌شوند و تندتر راه می‌روند. مثل مولکول‌های سیال با

حرکت کاتوره‌های در هم می‌روند و از هم رد می‌شوند. پیاده‌رو و خیابان، بین اتوبوس‌های بزرگ و ماشین‌های کوچک، پر از آدم‌هایی است که با هم و با تلفن‌هایشان حرف می‌زنند. لب‌هایشان کابوس‌وار می‌جنبند و کلمه‌هایی عجیب می‌گویند، به زبانی که نمی‌شناسم. هزاران نفرند. همه‌ی هزاران نفرشان انگار در سر من حرف می‌زنند. گرما دیوانه‌ام می‌کند. بوق بلند اتوبوسی از جا می‌پراند. کسی به من تنه می‌زند. مردم را کنار می‌کشم و در مغازه‌ای خلوت و خنک پناه می‌گیرم» (مرعشی، ۱۳۹۵: ۲۶)

شبانۀ، دارای خانواده‌ای سنتی و زن‌سالار است. در این خانواده روند طبیعی زندگی دست‌خوش وجود پسر کندذهن خانواده به نام ماهان می‌شود. شبانۀ در زندگی روزمره‌ی خود خاطرات کودکی خویش را مرور می‌کند و درد و رنجی را که در دوران کودکی تاکنون کشیده را به تصویر می‌کشد. خانواده‌ای که در آن مادری پرخاشگر ولی دلسوز وجود دارد که به دلیل نقص و معلولیت پسرش دچار بحران روحی شده و به نوعی بجای آنکه ستون خانواده را محکم نگاه دارد، عامل ویرانی آرامش و امنیت خانه می‌شود. همین امر است که در روحیه‌ی کودکی حساس چون شبانۀ تأثیر گذاشته و سبب می‌شود او در آینده، از این‌که تنها بماند و یا توسط دیگران طرد شود احساس وحشت کرده و همواره بدون اعتمادبه‌نفس و وابسته خود را نشان می‌دهد. «ایستادم. ماهان می‌افتاد و گریه نمی‌کرد. فقط هر بار سرش را از روی زمین بلند می‌کرد و با التماس نگاهم می‌کرد. من هق‌هق می‌کردم و فکر می‌کردم تا بابا برسد ماهان می‌میرد و باید مثل بابابزرگ بیچیمش توی پارچه سفید و بگذاریم لای سگ‌های توری خاک و هی گریه کنیم. فکر می‌کردم مامان اسباب‌بازی‌ها و ماشین‌هایش را مثل عصا و لباس‌های بابابزرگ می‌گذاردم در تا نمکی ببرد و من بدون او چقدر تنها می‌مانم. برای ماهان مرده گریه می‌کردم و مامان دست بر نمی‌داشت، بلندش می‌کرد و ماهان دیگر حتی پاهایش را هم‌روی زمین نمی‌گذاشت. از لای دست‌های مامان ول می‌شد و می‌ریخت. از گلوی ماهان صدای پرنده‌ی خفه‌شده‌ی آمد و باز افتاد مامان جیغ کشید و ماهان را زد» (همان: ۴۸).

شخصیت شکننده‌ی شبانۀ، این قدرت را دارد که او را از تمام فعالیت‌های اجتماعی دور کند و از او یک دختر انزواطلب همیشگی و خودخواسته بسازد. شبانۀ دارای قدرت تخیل منفی بافی بسیار قوی است به‌گونه‌ای که با کوچک‌ترین عامل محرکی که او را از زندگی روزمره اندکی منحرف می‌کند، با افکار پریشان و بد به مقابله می‌پردازد و تصاویری ذهنی برای خود خلق می‌کند که گویی هر لحظه امکان دارد به واقعیت منجر شود از این‌رو برای خود دلیل و برهانی در جهت سرکوبی رفتارهای اجتماعی می‌یابد. این ویژگی همه ریشه در روان شبانۀ داشته و رابطه‌ی مستقیمی با فشار زندگی او و وجود برادری معلول که مسئولیت پرورش او بر عهده‌ی شبانۀ است. درحالی که مادری در آن خانواده وجود دارد که کودک معلول خود را سربار خانواده احساس کرده

و بار این مسئولیت را بر گردن دختر و همسر خود انداخته است. تمام این فشارها عواملی بودند که مانع از ورود شبانه به صورت انسانی سالم در اجتماع شدند. به سرعت زیاد و پیچ‌های ترسناک و ماشین بی‌دروپیکر کارتینگ که فکر کردم، چیزی نه دلم ذوب شد و پایین ریخت. ترسیدم وقتی برسم، مجبورم کنند سوار شوم. بعد گاز بدهم و ترمز را پیدا نکنم و ماشین چپ شود و پای من بماند لای آهن‌ها و قطع شود و دیگر مامان حتی یک بچه‌ی سالم هم نداشته باشد. بعد دیوانه شود و من تا آخر عمر با یک پا عصا بزنم و از دیوانه‌خانه به خانه بروم و برگردم. گفتم نمی‌آیم» (همان: ۵۸)

در شکل‌گیری شخصیت شبانه، این خانواده است که بیشتر از جامعه بر او تأثیر گذاشته و فردی شکننده و مطیع را به جامعه معرفی کرده درحالی که اگر آرامش کافی و امنیت در داخل خانواده داشت، دچار این حجم از ناتوانی درونی و عدم اعتمادبه‌نفس نمی‌شد. نگرانی همیشگی او از وضعیت برادرش و پرخاشگری‌های مادر، همواره عامل درگیری‌های ذهنی در این کودک بوده که این امر تا بزرگسالی نیز با او همراه بوده است.

بیست‌وهشت‌ساله‌ام، اما هنوز وقتی کسی سرم داد می‌زند، آن قدر کوچک می‌شوم که می‌توانم در خودم قایم شوم. افتاده‌ایم توی ترافیک ولیعصر و من خاله ریزه کوچکی هستم با یک قاشق سنگین و بال گردنم» (همان: ۶۴).

نتیجه‌گیری

مرعشی از سه قشر متفاوت از زنان در رمان خود بهره برده است. قشر اول زنان خانه‌داری هستند که به انتخاب خود و یا شرایط زندگی به فعالیت‌های اجتماعی و کار در خارج از خانه نمی‌پرداختند. از جمله این شخصیت‌ها می‌توان به مادر روجا و مادر شبانه اشاره کرد که هر دو از زنان خانه‌دار و بدون فعالیت خارج از خانه هستند اما تفاوت ساختاری و شخصیتی این دو زن که هر دو دارای نقش مادری هستند، بر نوع دیدگاه مخاطب نسبت به آن‌ها تأثیر مستقیم می‌گذارد. مادر روجا با آنکه زنی اجتماعی نیست اما دو فرزند خود را به تنهایی بزرگ کرده و در تربیت آن‌ها نقش اصلی را ایفا کرده است. در مقابل او مادر شبانه با آنکه همسر و دو فرزند دارد، اما این دختر خانواده است که مسئولیت اصلی زندگی را بر دوش می‌کشد. در نتیجه می‌توان این‌گونه برداشت کرد که خانه‌دار بودن زنان در این رمان چندان در ساختار شخصیتی آن‌ها تأثیر نگذاشته و تنها شرایط زندگی و نوع فرهنگ و بینش درونی است که در میان اینان تفاوت شخصیتی ایجاد کرده است.

دسته دوم، زنانی هستند که به دلیل شرایط نامساعد اجتماعی به فعالیت‌های خارج از خانه و اشتغال می‌پردازند. مانند ملوک خانم که به کارگری در خانه‌ی دیگران مشغول است اما شخصیت درونی خود که زنی خانه‌دار و عامی است را همچنان حفظ کرده است.

دسته‌ی سوم، زنان فعال و کاری اجتماعی هستند که سه دختر اصلی داستان در این دسته قرار می‌گیرند این زنان نیاز به فعالیت‌های اجتماعی دارند؛ زیرا در بطن جامعه پرورش یافته و خود را جدا از آن احساس نمی‌کنند. لیلا در اوج افسردگی و بیماری روحی خود، تنها راه‌هایی از این حالت را اشغال به کار و دور شدن از افکار ناخوشایند می‌داند. روجا از کارش لذت می‌برد اما در پی کار کردن در محیطی است که بهای کار او به درستی پرداخت شود و از وجود او به نحو درست استفاده شود زیرا معتقد است که در ایران، تمام هوش و استعداد او در سایه‌ی مسائل مختلف در حال از بین رفتن است. او با کار کردن در محیط اجتماعی، زندگی شخصی خود را می‌سازد همان‌گونه که شبانه نیز علی‌رغم تنش‌های داخل خانه، اشتغال را نوعی رهایی و استقلال برای خود در نظر گرفته که در سایه‌ی آن می‌تواند اعتمادبه‌نفس و شخصیت اجتماعی مناسبی برای خود ایجاد کند.

سه شخصیت اصلی داستان، لیلا، روجا و شبانه از سه قشر مختلف زنان انتخاب شده‌اند. لیلا معرف گروهی از زنان است که به زندگی شخصی خود اهمیت بسیاری می‌دهند اما با تصمیمات

نادرست و لجبازی های بی مورد، مشکلات بسیاری برای خود و دیگران پدید می آورند. او دختر مستقلی است که فعالیت و کار خارج از خانه او را به زندگی گره زده و همین امر سبب ایستادگی او در برابر مشکلات می شود.

روجا دختری سرزنده و شاد است که در محیط اجتماعی دارای اعتمادبه نفس بالا بوده و به راحتی با اطرافیان خود ارتباط برقرار می کند. تأکیدی که روجا بر حفظ ظاهر خود و دوستانش دارد، می تواند تأکیدی بر این مدعا باشد زیرا او همواره به شکلی سنت شکنانه و متفاوت نسبت به دوستان خود در جمع ها حاضر می شود. این دسته از زنان مستقل بوده و به تنهایی برای آینده ی خود برنامه ریزی می کنند و تمام تلاش خود را نیز برای رسیدن به هدف اصلی خود انجام می دهند.

شبانۀ از جمله زنانی است که در محیط اجتماعی فعالیت دارند اما دارای اعتمادبه نفس پایین هستند و به همین دلیل اغلب مورد سوءاستفاده ی دیگران قرار می گیرند. افرادی چون شبانۀ به تنهایی نمی توانند در مورد مسائل زندگی خود تصمیم گیری کنند در نتیجه همواره در زندگی شخصی و اجتماعی خود باید تحت نظارت مدیر یا مشاور قرار گیرند

- زنان در رمان مذکور، نماد و معرف قشرهایی خاص از زنان جامعه هستند که هر یک دارای شرایط و ویژگی های خاص اجتماعی بوده که مرعی در پی نشان دادن این واقعیت های موجود به مخاطب است مرعی با معرفی سه دسته ی اصلی از زنان در رمان مذکور، سرنوشت و نوع انتخاب های مختلف را به مخاطب ارائه می دهد. او نشان می دهد که اگر زنی با تمام استقلال و منش فکری مستقل، تصمیمی نادرست و عجولانه اتخاذ کند، می تواند تمام آینده ی خود را از دست بدهد. همچنین زنی که به عنوان فعال اجتماعی شناخته می شود و ارتباطات اجتماعی گسترده ای دارد، ممکن است درگیر مشکلاتی باشد که در ظاهر قابل مشاهده نیست. سرخوردگی های اجتماعی و محقق نشدن آرزوها و خواسته های درونی که به عنوان نمونه در شخصیتی چون روجا مشاهده می شود، سبب می شود تا روحیه ی شاد و پرانرژی این دسته از زنان و دختران رو به خاموشی گذاشته و به مرور از جامعه و محیط های اجتماعی دور شوند. این امر سبب می شود تا جامعه در طول زمان، نیروهای مفید کاری و مستعد خود را از دست بدهد که گاه لطمه های جبران ناپذیری بر پیکر اجتماع وارد می شود. همچنین مرعی در پی نشان دادن این اصل است که هر زن باید برای خود دارای استقلال فکری و مالی باشد. در هر دو صورت اگر زنی وابسته به دیگران بوده و اعتمادبه نفس تصمیم گیری و مقابله در برابر مشکلات را نداشته باشد، زیر سلطه ی دیگران قرار گرفته و عنصری غیر مفید برای جامعه محسوب می شود.

- در این رمان، شرایط اجتماعی در سرنوشت زنان تأثیر بسیاری گذاشته است. تمام زنان اغلب زندگی سخت و پرتنش دارند. در زندگی لیلا اگر همسر او شرایط زندگی مناسب را در داخل ایران برای خود مهیا می‌دید هرگز تن به مهاجرت نمی‌داد و در نتیجه‌ی آن مشکلات روانی و روحی برای لیلا نیز پدید نمی‌آمد. در کنار آن، اگر کار و فعالیت خارج از خانه در محیطی اجتماعی و در تعامل با دیگر افراد جامعه نبود، لیلا هرگز از بیماری روحی خود رهایی نمی‌یافت. روجا نیز به دلیل عدم برآورده شدن حداقل نیازهای زندگی مانند رفاه و تأمین مایحتاج و همچنین نداشتن نگرانی جهت زندگی آینده در پی یافتن این امنیت و آسایش زندگی در جامعه‌ای دیگر است به همین دلیل تمام تلاش خود را جهت مهاجرت انجام می‌دهد. شبانه با آنکه در جامعه حضور دارد اما تأثیرات محیط داخل منزل بر او بیشتر از تعاملات اجتماعی بوده و او همواره تحت سیطره‌ی محیط ناامن خانه، تبدیل به دختری منزوی و با اعتمادبه‌نفس پایینی شده است.



فهرست منابع

۱. احمدی، بابک (۱۳۸۸)، معمای مدرنیته، چاپ ششم، تهران: مرکز
۲. پاینده، حسین (۱۳۸۲)، گفتمان نقد (مقالاتی در نقد ادبی)، چاپ اول، انتشارات روزنگار
۳. جهانیلگو، رامین (۱۳۸۷)، زمانی برای انسانیت بشر، چاپ اول، تهران: نی
۴. حاجیلری، عبدالرضا (۱۳۸۵)، روشنفکری در گذر اندیشه ها، چاپ اول، تهران: دفتر نشر معارف ان
۵. حقیقی، مانی (۱۳۸۹)، سرگشتگی نشانه ها، چاپ ششم، تهران: مرکز؛
۶. دیویس، تونی (۱۳۸۶)، اومانيسم، چاپ سوم، تهران: مرکز
۷. زرشناس، شهريار (۱۳۷۰)، درآمدی بر اومانيسم و رمان نویسی، چاپ اول، تهران: برگ؛
۸. سعید، ادوارد (۱۳۸۵)، اومانيسم و نقد دمکراتیک، ترجمد اکبر افسری، چاپ اول، تهران: کتاب روشن؛
۹. سید حسینی، رضا (۱۳۸۹)، مکتب های ادبی، دو جلد، چاپ: پانزدهم، تهران: نگاه؛
۱۰. علی محمدی، محمد و عبدالکریمی، بیژن، (۱۳۸۴)، ما و پست مدرنیسم، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاه، تهران: جهاد دانشگاهی.
۱۱. قوچانیان، رویا، (۱۳۹۰)، روانی پور و اومانيسم، هفتمن همایش بین المللی زبان و ادبیات فارسی، انجمن ترویج زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان.
۱۲. مرعشی، نسیم (۱۳۹۶) هرس، چاپ دوازدهم تهران: چشمه.
۱۳. مرعشی، نسیم، (۱۳۹۵) پاییز فصل آخر سال است، تهران: چشمه.
۱۴. نصیری، مهدی، (۱۳۹۴)، اقتباس از ادبیات داستانی برای درام، زمینه ها و کاربردها، تئاتر، بهار، شماره ۵۶، صص ۹۴-۶۹.
۱۵. نوروزی زینب؛ اسلام، علیرضا، (۱۳۹۳)، تحلیل جامعه شناختی شخصیت در رمان بادبادک باز، متن پژوهی ادبی تابستان سال هیجدهم شماره، ۱۷۳-۱۶۰.



شرویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتمال جامع علوم انسانی